

کتابخانه
مجلس شورای ملی

خطی « فهرست شده »

۱۳۴۹۱

شماره ~~۱۴۷~~

بازدید شد
۱۳۸۵

بازرسی شد
۳۶ = ۳۶

1000-1000

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابت از نسخہ کتب خانہ مجلس شورای اسلامی

سؤلف میرزا ابوالحسن محمد رضا ۱۲۵۷

Ergebnis

17219

شماره نیت کتاب

کتابخانه ملی افغانستان
جلد "فهرست شده"
۱۳۴۹۱

که بر کان برود و محمد که نسیم
آنکه چون کلاف کبریا نشین کند
کلاف را به خط او بر تیرت نسیم
بر خط باشد که از او آید و خط
قرآن چنین نیست عرش که آمد
سایه به خط که در روز شد نشین
از خط افق هم در آخر همه سل
آن که از راه که باشد بهمان کج
باو بعد شد نشین آقا و با
در جهان کج که با او در راه
میدان را به آتش کبریا نسیم
از راه از همه چون به صاف نسیم
چون از راه جمع و به خط نسیم
پوشش از راه به افق به نسیم
از راه در خط به خط نسیم
خبر به خط به خط نسیم
تا به خط نسیم
تا به خط نسیم

از به عالم به کاش بر نسیم
جیب و امان و در بر نسیم
خط او را خط نافه از نسیم
با خط نشین از راه بر نسیم
همچو سید و فرید و نشین حال نسیم
بر تو در خط این طاق محضر نسیم
از خط در راه به خط نسیم
همچو داد و سبیلان به نسیم
چون در راه که در راه از نسیم
روش از خط این به راه از نسیم
چون از راه که در راه از نسیم
تبع این به خط به خط نسیم
چون این به خط به خط نسیم
کوشش از راه به خط نسیم
از راه به خط به خط نسیم
خط به خط به خط نسیم
خط به خط به خط نسیم
خط به خط به خط نسیم
خط به خط به خط نسیم

سید و سرور و سلطان و اما در نسیم
از قول ملاحت و محضر نسیم
از راه نسیم و به خط نسیم
و به خط نسیم و به خط نسیم
بجه از راه به خط نسیم
با و به خط به خط نسیم
عقربا و به خط به خط نسیم
راست و به خط به خط نسیم
درست به خط به خط نسیم
همچو به خط به خط نسیم
با و به خط به خط نسیم
با و به خط به خط نسیم
از راه به خط به خط نسیم
سید و سرور و سلطان و اما در نسیم
از قول ملاحت و محضر نسیم
از راه نسیم و به خط نسیم
و به خط نسیم و به خط نسیم
بجه از راه به خط نسیم
با و به خط به خط نسیم
عقربا و به خط به خط نسیم
راست و به خط به خط نسیم
درست به خط به خط نسیم
همچو به خط به خط نسیم
با و به خط به خط نسیم
با و به خط به خط نسیم
از راه به خط به خط نسیم

[illegible]

ایستاده سر از خاک خیزد
غیر از بزم و در افق

کهر دلا درسته منک تر سبزی
همه کبر در سینه باغی
چو لاجوردی نخلان بر سبزی
که کارشان هر چه کمال است خوش سبزی

٤٥
تھاں

فن لذلک بکسر که نشانی است
 نو که این را بنامشند در همه عمر
 علامت نفوذش بدان شهر برم
 تا هرگز نرسد که دام حکم کنند
 ایامانی که بخت از آن سپاسم
 تو خدای بزرگ و دانا بزرگوار
 که نه انصاف و نه مروت را در دست
 تو خدای عزیز و آگاه که گشتی
 خدا را در هر کس هر چه از لایق باشد
 او را ده و در هر کس از غیر او را بکار
 نماند که با تو بن هر چه دایم نرزی
 جز آنکه با تو ختم که خبر و در دشمن
 بدو پیش چو پادشاه که بپندم
 که در غایت سلطنت او که در راه

عدد در این نسخه ثانی و سوم
در این نسخه اول و دوم
در این نسخه اول و دوم
در این نسخه اول و دوم

١٠٠

چشم خلک را بر آند در حق زلف
 از نوایان من ایران من از نو
 با توام از دست منم خم و شادان
 جان از بر منم خم و شادان
 رضا تو دلم که میزد از کزین
 چاکه دما که در شیطانی که
 لعل که بخیر خندم دل ز کزین
 تدبیر منسوب به جسد لبها از نو
 از شکر عشق تو کزین شکر شادان
 بخیر بودم در دل و در جهان
 ناله شمعون سپید نور نظم
 لکن لب آب سبیر که بدید
 این که به لب کون من در حق
 دان گشت در حق بدید که هر دو
 خون بر جفا داده که خصم قصاص
 بگو به خورشید من در حق
 از پیش تو ان گشت در حق
 من هر رسد که بگو به خورشید

تپیر سپید آمد در بخت قدیر
 که طهر غفران روزگار
 چون بنوام از غم نیم رنگ دیگر
 بوس اندم غزلت مست تپیر
 که از لعلش در لعلش زهر شد
 درانچم دادم دهنش در زهر
 بسختی عجب فرستد بر بخت
 جرم کجاست چو کمر آغوش
 در غم و در غم نادم لغت
 شد که کبر بخیزد از راه غیر
 از نفاق آمد در حق برین
 از در داشت خبر در آغوش
 چون چرخ کشت از کفایت
 هم چنین تپیرست چون خیم
 به قدرت که بر سر آید مایه
 چنانکه بر خود سر بر دند
 که شمع بر آید در آلام
 آبله صفت آمد در آفت گریز

1920

از روز خرد او در کمال و روز فرا پا
 انا که یک بخت از عهد من مانج
 بخورم همه نام در دستند بر هزار
 این دزد بر شش زرد کف گردید کن
 در موی که لب زبیر که در صلب

این عزم فرزند که بدین پند
گرفته ای از چشم که دلاور دگر
چرخ است از پیش من برآوردی
سیک که با او فلک بگرشور
از پند زان خوشتر شد سیه
مس دلاور خرد که مبدای
خوشید زان که فلک زان سر
اغداور زان که بدید آید
و چو بیان چشم فرود آید
بوی که دلاور و دلاور دگر
باز آید با هم دل از کینه
زان و زنده سر از آب است

کی ایضا در تغزیر اضا بر تغزیر
 غلط شده که در خون مذخرف
 میگویم بمعنی غرر را دارد. بنسبت
 دامن در کشتن که در غم بار دارد
 این کلمه تدبیرش حسن است

مالتقد و الدار از این کجیست خضر
 در جو ملک از زمین دار دایه
 سبلیست که چشم همه برابر و دریا
 بر کوه که از زمین زمره زمر
 زایم بزمین کوه را زنده بخت
 ز باد و زور چو خضر خضر
 نهان آید از روشن دنیا
 نوز که بخت است از سبب سبب
 زار که شنیدم بجز از شب سهری
 بر که حال رسد از در که است
 چون خواهد که لبش زار ز خضر
 آن که نه از لبش از کف سر پای

آن شهر نفس و طهارت سرای

دشت از تنگ سپهان در امان
چو غنچه است چو سست در امان
از خنده اینچنین چه نبرد در امان
از زخمی که بر لب است در امان
هر دو مرد برین کمر در جوشید
و سپاه زینهار از سبقت
بگویم هر آینه از دست بجز
بگویم ازین سرگشت بجز
بگویم هر کس که در سینه افق
فرمان تو بر سر اندر در جوشید
گفت این که از دست که در سینه
گفتم که از دست که در سینه
گفت از دم هر کس که در سینه
گفتم که از دست که در سینه
عاجس شد آن ناله ناله
آن که از ترغیبش بگوید
دان که از دست که در سینه
هر که از ترغیبش بگوید

دشت از تنگ سپهان در امان
چو غنچه است چو سست در امان
از خنده اینچنین چه نبرد در امان
از زخمی که بر لب است در امان
هر دو مرد برین کمر در جوشید
و سپاه زینهار از سبقت
بگویم هر آینه از دست بجز
بگویم ازین سرگشت بجز
بگویم هر کس که در سینه افق
فرمان تو بر سر اندر در جوشید
گفت این که از دست که در سینه
گفتم که از دست که در سینه
گفت از دم هر کس که در سینه
گفتم که از دست که در سینه
عاجس شد آن ناله ناله
آن که از ترغیبش بگوید
دان که از دست که در سینه
هر که از ترغیبش بگوید

و این که

خواب باشد بر سرش تو هم
چشم که آتش باشد بر پیشانی
از خواب تو خوابت بر سرش تو
چشمش چو آتش بر پیشانی
شکر خدا را که زمره نامم چندان
خاک است بر سرش تو هم

از سر که در هر روز
خوب بگو که در هر روز
تو از لطف صاحب خودی
یک در پیش از این روز
بند را غیب ز منی اجماعی
چنین به فرار که گفتی
کز جیبش بر سر تو
چرخ و کار کن ز جیبش تو
دین بمان چو چشمت بمان
طالبان مرا که سرور
کرده که جاده تو که زد
و انتم نطق بستر را که تو
صبرم از حد گذشتیدی
چند از این عهد که از دما

مردمان

فرزند آنم که چون تو که آید
خبر نکند از امر است که غافل
در نه سپید آنم که اکنون
آستان و زمین بر آید
شغل حسن که حرف بگویند
بکله از خیر اصداف عیب
نیز چون تو که غافل
تا به سرش تو تو
نشدید که که در عرق
مرد چو بسته ام برابر تو

تو را صاحب این روز
سر که بگذرد
از صدر تو زهر حرام
در تو زهره شاد که آنم
در تو زهره از تو بر باد
هم کوکب سعد از تو بخوشم
از دور دل تو تو زهره ام
چون طوق شسته تنگ منوم

نوبه بود
ناله جواب منوم
من نه قلم و نه منوم
با تو که که خبر را بشوم
بهان مثل بار منوم
تا بر زشتا ر محسوم
مرد حریف که منوم
وضع ایندین که منوم
مرد این که منوم
رست من که منوم

زین جع عطش بعد از کوف
و بی طرد که روزگار بند دارد
و اندر کور دل آسمان مهر راند
از سوز که تو بستر که بر آید
بر چند نفس و محاسن بخت
صد شکر که در دهان هر دم
مرغ دل آتش الی لیک نیست
چشمه چشم خوش نشان غایت
خوشی که بر کار دارد هم
چون شاه زمره چشم آید
حیف که باز حرص و آز آید
ز تو چشمه جود بر آید
از شاه جهان جو این تر آید
در هر دو عالم از بخت غم
خبر هر دو جهان به آید و تر آید
آن یک کف از زلف آید
بند آید پس گران گوید هم
شاید که از این زبان تر آید

دانه

دانه که بر زبانم
صد بار سوزن که زنده است
سخت استانش که در دم
بگرم که در دم کی تو انم است
فرج شده و لبه بوی بد بزم
این لبه سوزان که بوی بد است
چون راه جابر تر است غم
ای کجایه با هیچ لغو غم
ای کوشش و هر غم از تر غم
چون شمع بکوشش دل نمی
در پیش دل چو لاله بغور غم
چون دانه کجاست به سبب غم
از سبب جلد بستر رخ غم
از سبب کین لک و صف غم
تا غم چشم که در غمت
بگر و زلفه غمت در دم
هم باز چو بارزب در آید

هر بار چو آید که در دم
زن بام لبه حال طرا غم
اکون کی در دم که از خوا غم
کر از تو سوز هزار فر غم
حکم که لبه و دار اس غم
کما بر بخت که به به غم
شاید صد هزار جسد غم
و بخت به بند باز غم
در شعله غم در تر غم
در شعله جان غم در غم
در خون بگر و غم غم
چون بکس خون غم غم
از پیش جگر غم غم
از سبب غم غم غم
در خدمت غم غم
بکس غم غم غم
بشر که به شمع غم غم

ارشد و جهان منور شد
 لیکن بجز انعامه با اقبال
 کردار تو بود بکسب یک چید
 بایست عجز نهفته را
 نه چنانکه بکسب و نعمان بازی
 غرک بستم بخوار سجده کارند
 و انگاه رسول نا امین باشد
 بود ماسطه که کوه سبزه دانه
 در آن که چو از کرد طرارین
 چون حلقه ای در که بگویند
 پسند من که کسب فضیاح
 از قول تو گوید و نه اول نشد
 حالت کسب که کوه سبزه
 از آن که در نشسته که شتر جیده
 لانه جهان که قطره از آن
 بل برین و نشستن که از آن
 غریب تر بسوخت که گوید

مالک

یا که بصدور خردت رسان
 یا که بکسب خردت رسان
 هم خورد و هم خوارانم از خود
 دادم که بکسب و بکسب
 زین که در حرکت خون من
 باورش من نیست که در حرکت
 تا فرستم که در کون را
 غم بر چه کنم که بکسب
 بر چند فرزند که در عرصه
 امر و زور که در امثال
 فرستادم که بر کسب و هم باز
 نه سالک راه در سلم و نه دریم
 نه خفیه که در شسته بر زمین
 نه منشر که در بار مذکور
 نه مانع برکت عیش و شیم
 ز کسب چه بر زبان دل
 مانند زور که سکه کم گیر
 چون هم و دل که در مندم

که ز صد در آل س ما نم
 در حرکت کم را نم
 انقدر که از شماره اما نم
 که عدا منند بایک احوال
 آن کسب که بکسب که در انم
 بر بر منی منم مغیره نم
 در منن خاصش و نم
 از وقت است ختم نم
 عفو تو بود فرزند ز صبا نم
 و ز هر چه که ام پسما نم
 در کار جهان بر طفل ناوانم
 نه عالم خوار و نه است نم
 نه درس بیا و نه نم
 نه منشر که در بار مذکور نم
 نه قطع رفق منن سلطانم
 و نه که از هر چه نم
 پرستنه بر بزرگ و نم
 هم با پس او و به نم

اینها از ترک این نعمت که هر روز
اگر اهل حق سستی را تو نشد
لیک از آن کثرت تو بجز از آنکه
تو که تاین هر روز در دست
تو که از مناجات کمالی که هر روز
که هر روز که این کمالی که هر روز
تو که در حق عبودیت که هر روز
بجز از آنکه از شوق تو که هر روز
تو که از آنکه در حق تو که هر روز
چون شد از آنکه که باید که
در نه تو که در حق تو که هر روز
رو بگویند تو که در حق تو که هر روز
که هر روز که در حق تو که هر روز
هر روز که از آنکه تو که هر روز
که بابت صدق تو که هر روز
برو این تو که هر روز
که هر روز که تو که هر روز
که هر روز که تو که هر روز
در حق تو که هر روز
برکت تو که هر روز

که تو که هر روز که هر روز
شاه سبب که تو که هر روز
طاعت تو که هر روز
در حق تو که هر روز
شیر تو که هر روز
آرد تو که هر روز
شیخ تو که هر روز
استی تو که هر روز
خواج که تو که هر روز
چند از تو که هر روز
هر روز که تو که هر روز
بیه تو که هر روز
بیک تو که هر روز
شوم تو که هر روز
است تو که هر روز
که تو که هر روز
حق تو که هر روز
تا تو که هر روز

کرتوئی در دهنه درام
 کم بختی دانه کز کج
 در فک زهر سینه زراقم
 بلرستخراخته و شندم
 زان مرن که در کج
 عرصه کعبه بطون اورقم
 نه در حدیث و دره چین

بسته اند و نه بنا و ساقم
 موت حیات که خضی زین است
 این که در کعبه که سبک است
 کوبد کای شاه شاد کعبه
 خضر خاور کعبه که خور با
 قلعه که با قوس شش و شش
 از دم خمار اسکر سراز
 قلعه چه با تو ج که کعبه
 حکم و لیبید با شش و خور
 را که برای خود او کعبه
 موثر شش و خور و کعبه
 کم کعبه شش و خور و کعبه
 از کعبه خفق با کعبه کعبه
 زک کعبه کعبه کعبه کعبه

از خود

از خود و عون که کعبه کعبه
 شش خورشید شش کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه

کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه

کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه

کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه

[illegible]

در کتب معتبره
در کتب معتبره
در کتب معتبره

[illegible]

